

پهچاند

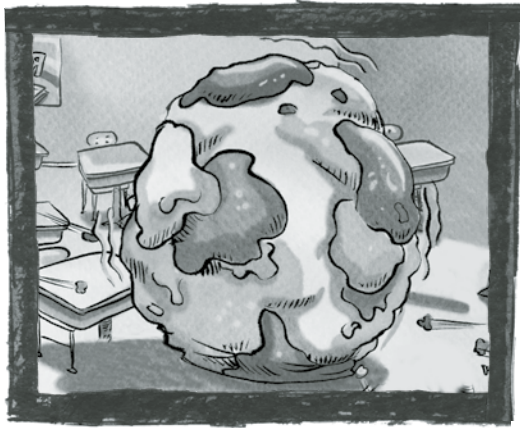
وحشت در
دبستان شومیان

مأموره‌ای انتظامات
برکنار می‌شوند!

پهچاند
Houpaa



وحشت در دبستان شومیان ۸



مأموره‌های انتظامات برکنار می‌شوند!

جک شابرٹ

تصویرگر: مت لاوريج

مترجم: مونا توحیدی

وحشت در دبستان شومیان ۸

مأمورهای انتظامات برکنار می‌شوند!

نویسنده: جک شابرث

تصویرگر: مت لاورینج

مترجم: مونا توحیدی

ویراستار: شایسته ابراهیمی

طراح گرافیک: سحر احدی

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۳

تیراژ: ۷۵۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۵۲۰-۳

سرشناسه: چابرت، جک

Chabert, Jack

عنوان و نام پدیدآور: مأمورهای انتظامات برکنار می‌شوند/ نویسنده

جک شابرث؛ تصویرگر مت لاورینج؛ مترجم مونا توحیدی.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۱۰۴ ص.

فروست: وحشت در دبستان شومیان؛ ۸.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۵۲۰-۳

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: The hall monitors are fired.

موضوع: داستان‌های نوجوانان آمریکایی-- قرن ۲۱ م.

موضوع: شناسه افزوده: توحیدی صفت، مونا، ۱۳۶۴ - مترجم

ردبندی کنگره: PS۳۶۰۶/۵

ردبندی دیویی: [ج]۸۱۳/۶

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۸۷۳۴۸۱۴

EERIE ELEMENTARY #8: THE HALL MONITORS ARE FIRED!

Copyright © 2018 by Max Brallier.

Illustrations Copyright © 2018 by Scholastic Inc.

All rights reserved.

Published by arrangement with Scholastic Inc., 557 Broadway, New York, NY 10012, USA.

Illustrations by Matt Loveridge.

Persian Translation @ Houpa Books, 2025

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن (Scholastic) خریداری کرده است.



رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، جک شابرث، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه‌جا دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است. اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت نویسنده این کار را کرده است.



آدرس: تهران، خیابان انقلاب، خیابان ابوریحان، خیابان روانمهر،

پلاک ۴۸، طبقه پنجم

صندوق پستی: ۱۳۱۵۶۵۳۴۹۶ | تلفن: ۰۲۰-۹۱۲۰۲۰۲

www.hoopa.ir | info@hoopa.ir

■ همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

■ استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.

یک صبح دل انگیز



سام گریوز همان طور که داشت از در اصلی دبستان شومیان رد می شد، با خودش گفت: «طاقت ندارم تا فردا صبر کنم!»
یک صبح قشنگ بهاری بود. لبخند پهنی صورت سام را پوشانده بود. خورشید توی آسمان می درخشید و علف ها سبز سبز بودند.
از همه چیز بهتر، فردا محبوب ترین روز سال برای سام بود: روز
فینال مسابقات کیک بال!

۱. kickball: ورزشی مشابه بیسبال است با این تفاوت که بازیکنان به جای این که با دسته به توپ ضربه بزنند، با پا ضربه می زنند.

بچه‌ها دسته‌دسته وارد ساختمان مدرسه می‌شدند. سام آمد
آنتونیو و لوسی را صدا کند که...

شَرَق!

داد زد: «آخ!»

با کله افتاده بود روی زمین! خوش بختانه کف‌پوش پوشالی زمین
بازی ضرب افتادنش را گرفته بود. سام دوروبرش را نگاه کرد
تا ببیند پایش به چه چیزی گیر کرده. بند کفشش به چرخ و فلک
زمین بازی گرفته بود.



متعجبانه با خودش گفت: «چطور بند کفشم به این جا گیر کرده؟»
خواست بلند شود و بندش را آزاد کند. اما...

ویژ!

چشم سام به دوست‌های صمیمی‌اش، آنتونیو و لوسی، افتاد.
روی پله‌های ورودی ایستاده بودند و داشتند بچه‌ها را به صف
می‌کردند. امروز، از همان اول صبح، وظایف مأمور انتظاماتی‌شان
شروع شده بود.

سام مأمور انتظامات اصلی دبستان شومیان بود و آنتونیو و
لوسی هم دستیارهایش بودند. وظایفی معمولی به عهده‌شان بود،
مثلاً این که مواظب باشند بچه‌ها در راهروهای مدرسه درست
رفتار کنند یا این که دانش‌آموزها را قبل از زنگ صبحگاهی به صف
کنند. اما همه‌اش این‌ها نبود؛ آن‌ها کارهای خیلی محرمانه‌ای هم
انجام می‌دادند...

زینگ!!!

سام با خودش گفت: «وای! زنگ خورد! بهتره بجنبم!»
وقتی داشت بدو بدو از زمین بازی رد می‌شد، نوار
مأمور انتظاماتی‌اش را روی شانه‌اش انداخت.



سام داد زد: «وای!»

داشت روی زمین کشیده می‌شد. چرخ و فلک زنگ زده یکهویی و خودبه‌خود شروع کرده بود به چرخیدن. با هر صدای جیرجیرش، یک دور سام را روی زمین خشکِ پر از پوشال می‌کشید.



قلب سام تندتند می‌زد. پایش به جایی گیر نکرده بود... نه! چرخ و فلک خودش بند کفش او را گرفته بود. همه‌اش زیر سر شایرون شومیان بود.

آخر سام یکی از آدم‌های انگشت‌شماری بود که حقیقتِ دبستان شومیان را می‌دانست: این که مدرسه زنده بود!

حدود صد سال پیش، دانشمند دیوانه‌ای به نام شایرون شومیان راهی پیدا کرده بود که همیشه زنده بماند: خودش را به مدرسه تبدیل کرده بود.

بله! شایرون شومیان مدرسه بود و مدرسه هم خود شایرون شومیان! دبستان شومیان یک موجود زنده بود که نفس می‌کشید و از دانش‌آموزان مدرسه تغذیه می‌کرد. حالا هم وظیفه‌ی سام گریوز، در جایگاه مأمور انتظامات مدرسه، حفاظت



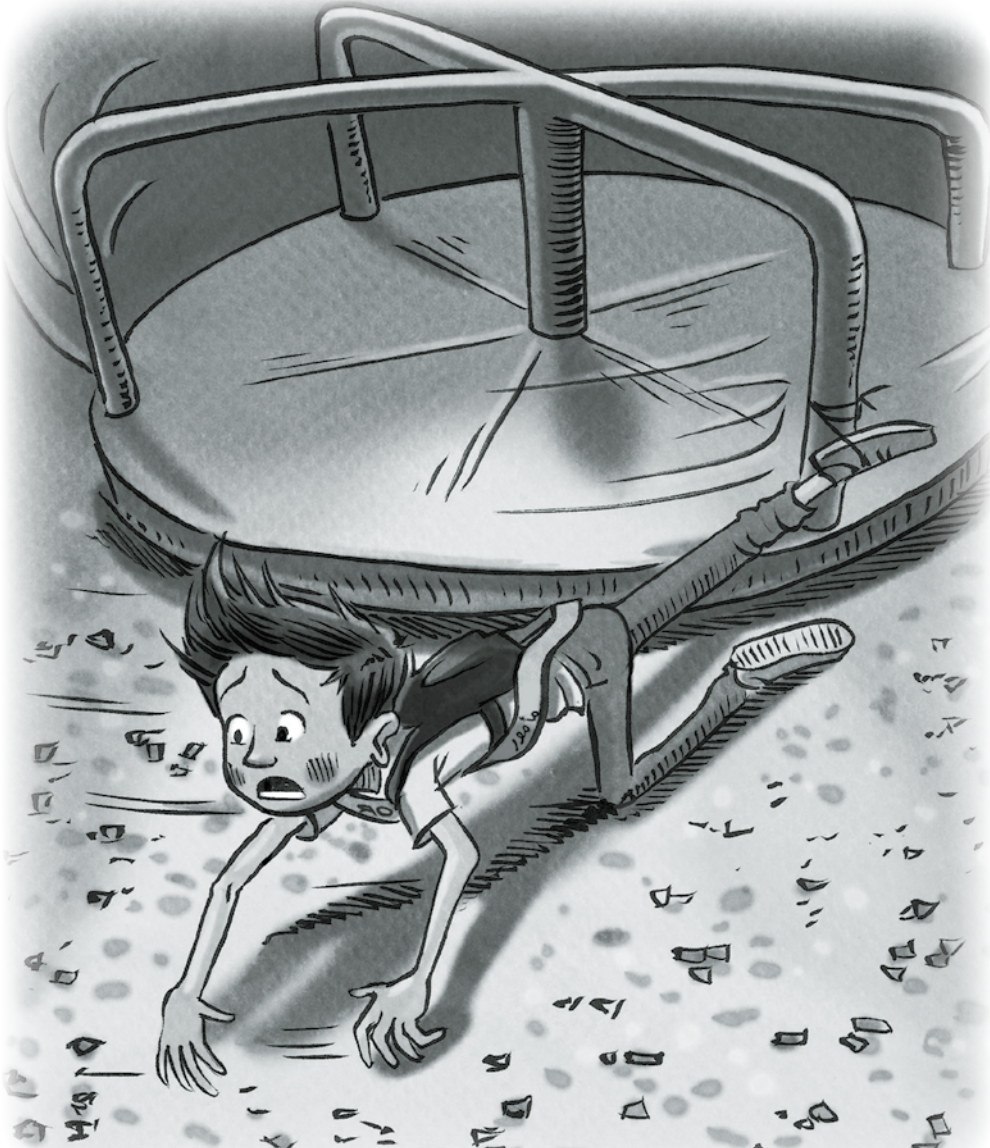
از جان دانش‌آموزها و معلم‌های مدرسه بود.

سام سرش را بالا گرفت و دید خانم گرینکر، معلم پایه‌ی سومشان، دم ورودی ساختمان مدرسه ایستاده.

با خودش گفت: «شاید بتونم توجهش رو جلب کنم!»

سعی کرد اسمش را صدا کند، اما آن قدر تند می‌چرخید که نمی‌توانست حرف بزند. به پوشال‌های روی زمین چنگ زد، اما بی‌فایده بود. چرخ و فلک سرعتش را کم نمی‌کرد.

سام آب دهانش را قورت داد و گفت: «وای! نه!»
هر لحظه ممکن بود چرخ و فلک پایش را ول کند و بعد... سام
وسط زمین و هوا به پرواز دربیاید!



خانم گرینکر رفت توی ساختمان و در را هم محکم پشت سرش
بست.

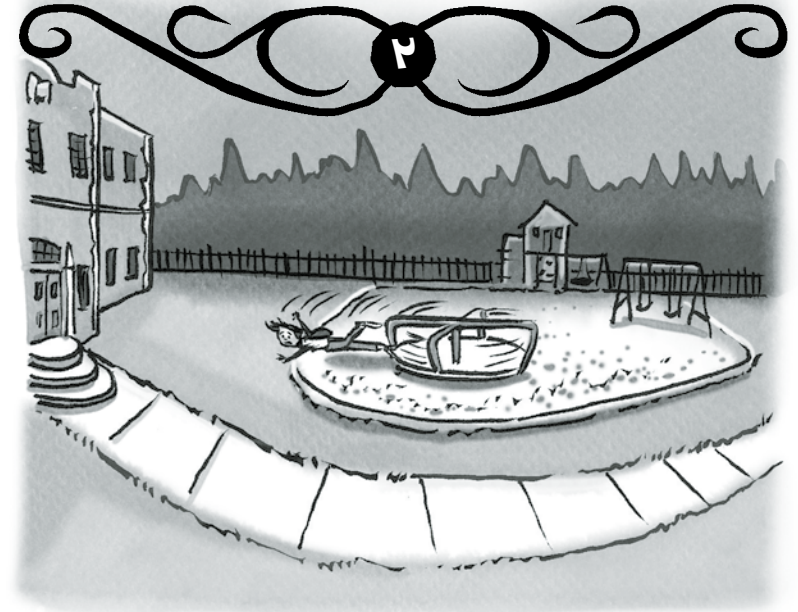


سام با خودش گفت: «حالا دیگه این بیرون تنها مونده‌ام. تنهای
تنها با یه چرخ و فلک هیولایی!»

جییر! غییر! جییغ!

چرخ و فلک قراضه‌ی زنگ‌زده مثل فریره می‌چرخید. سام
به پوشال‌های روی زمین چنگ می‌زد، اما سرعت چرخ و فلک
آن قدر زیاد بود که از زمین کنده می‌شد. دست‌هایش توی هوا
تکان می‌خوردند. چرخ و فلک تندتر و تندتر می‌چرخید و سام وزش
باد را لای موهایش حس می‌کرد.

دیر شد!



قلب سام توی سینه‌اش می‌کوبید. چرخ‌وفلک هم برای خودش می‌چرخید و می‌چرخید. سرعت و فشار هوا باعث شده بود کتانی‌های سام به پایش فشار بیاورند.

داد زد: «یکی کمکم کنه!»

اما زمین بازی خالی خالی بود.

با خودش فکر کرد: «الآن که پرتاب بشم توی هوا! هیچ‌جوره

نمی‌تونم نگهش دارم!»

اما یکهو...

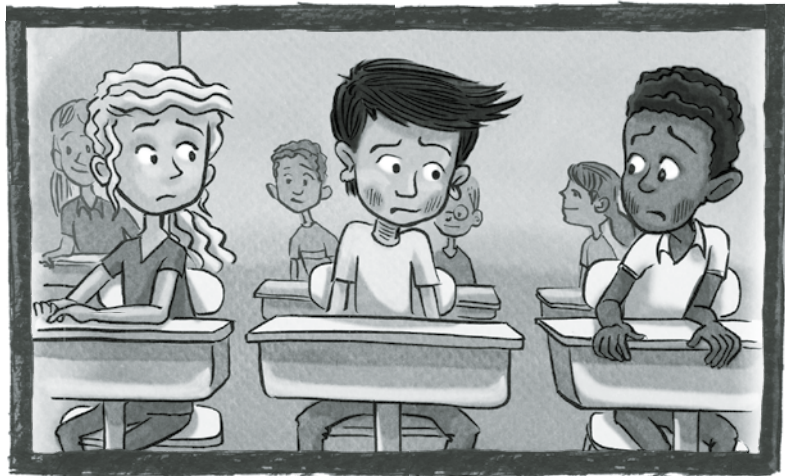
تَلَقَّ-تَتَّ-تَلَقَّ!

چرخ‌وفلک زنگ‌زده تکان‌تکانی خورد و سرعتش کم شد! سام پرت شد روی پوشال‌ها. بند کفشش آزاد شده بود. به زور روی پاهایش ایستاد. توی عمرش سرش این‌جوری گیج نرفته بود.



با خودش فکر کرد: «مدرسه می‌تونست من رو پرت کنه توی هوا، اما نکرد! مدرسه هیچ‌وقت بدون یه جنگ اساسی من رو ول نمی‌کنه...»

حسابی گیج شده بود... اما حسابی هم دیرش شده بود! با عجله دوید سمت مدرسه. پله‌ها را دو تا یکی بالا رفت و دوید توی ساختمان.



خانم گرینکر گفت: «بچه‌ها! یادتون نره! فردا فینال مسابقات سالیانه‌ی کیک‌باله. مثل همیشه، بازی پنج دور داره و تیم‌ها به نوبت ضربه می‌زنن و دفاع می‌کنن. تیمی که بیشترین امتیاز رو جمع کنه، برنده‌ست.»

بچه‌ها شروع کردند به پی‌پیچ. آخر همه عاشق فینال مسابقات کیک‌بال بودند.

خانم گرینکر ادامه داد: «کلاس ما باید مقابل کلاس سوم خانم آرمسترانگ بازی کنه. همه‌ی مدرسه از روی سکوها بازی رو تماشا می‌کنن.»

بدو بدو رفت توی کلاس. خانم گرینکر داد زد: «سام گریوز! دیر اومدی. مأمور انتظامات اصلی مدرسه‌ی ما هیچ وقت نباید دیر بیاد سر کلاس.»



سام حس کرد صورتش از خجالت قرمز شد. همه داشتند نگاهش می‌کردند. بعضی از بچه‌ها هم ریزریز می‌خندیدند.

فوری گفت: «معذرت می‌خوام.» و راهش را گرفت و رفت سمت میزش، کنار آنتونیو و لوسی.

آنتونیو آهسته گفت: «هی رفیق! تو که هیچ وقت دیر نمی‌اومدی.»

لوسی هم ادامه داد: «چی شده؟»

سام آمد توضیح بدهد که یک دفعه خانم گرینکر چشم‌غره‌ای به او رفت.

آن روز صبح، اولین باری بود که دبستان شومیان آن قدر راحت دست از سر سام برداشته بود و حالا قرار بود فردا همه‌ی مدرسه برای دیدن مسابقه‌ای بزرگ یک جا جمع شوند. سام مطمئن بود هر دوی این اتفاق‌ها بخشی از یک نقشه‌ی بزرگ شیطانی‌اند، نقشه‌ی شایرون شومیان.
 آب دهانش را قورت داد. دیگر برای مسابقه‌ی فردا هیجان زده نبود. حالا فقط می‌ترسید...



آنتونیو در گوش سام گفت: «من خیلی هیجان زده‌ام! کلی برای جاخالی دادن تمرین کرده‌ام!»
 لوسی با خنده گفت: «من تا نبینم، باور نمی‌کنم! ممکنه سکندری بخوری و تلی بیفتی!»



آنتونیو گفت: «نه خیر هم! حالا می‌بینی که جلوی چشم همه‌ی مدرسه یه جاخالی استثنایی می‌دم.»
 یک دفعه، قلب سام تندتند زد. با خودش فکر کرد: «همه‌ی مدرسه! فینال کیک‌بال یعنی همه‌ی مدرسه یه جا جمع می‌شن!»